

## در عرصه اجتماعی دین

گفت‌وگو با هدی صابر (۲)



■ در شرایطی که برخی جریان‌های منتفذ سیاسی، سکولاریسم و لائیسزم را خطرناک می‌دانند، چرا در صدد حذف نیروهایی که هویت ملی و مذهبی دارند، برآمده‌اند. آیا دغدغه‌های سیاسی بر دغدغه‌های بینشی غلبه دارد و یا نوع تفکر دینی ملی-مذهبی را خطرناک می‌بینید؟

□ هر دو ملاحظه وجود دارد، یعنی هم غلبه دغدغه سیاسی و ماندگاری بر ملاحظات ایدئولوژیک و ارزشی قابل دقت است و هم خطرناک‌تر تلقی کردن این قرائت از مذهب نسبت به سکولاریسم، مبنای برخورد با ملی-مذهبی را این طور می‌بینم که جریان منتفذی که در پرسش از آن یاد کرده‌اید، خطر استراتژیک را چنین تلقی می‌کند که قرائت غیرسنتی از اسلام، بدیل قرائت سنتی حاکم شود. قرائتی از اسلام که در دهه‌های چهل و به خصوص پنجاه، به صورت قرائتی اجتماعی درآمد و مبنای رأی مردم در سال پنجاه و هشت، به نظام جمهوری با پسوند اسلامی شد. مردم در سال پنجاه و هشت، هیچ ذهنیتی از جمهوریت نداشتند و تنها به عنوان یک داستان رمانتیک دل‌انگیز آن را شنیده بودند. تصور مردم از جمهوریت مشابه ترسیمی بود از جامعه امام‌زمان (عج)، که کسی آن را ندیده و فقط برایش ویژگی‌هایی ترسیم می‌کنند، لذا الگویی از جمهوریت وجود نداشت و مردم به عنوان بدیل دموکراتیک پس از سلطنت به آن رأی دادند تا آن را تجربه کنند. اما همین مردم، اسلامی را که پسوند این جمهوریت شد در ابعاد عمومی تجربه کرده بودند؛ اسلامی که عناصر متعددی در درون داشت. اسلام دهه پنجاه- که محصول تفکر نسل‌های مختلف ملی-مذهبی، از دهه بیست تا دهه پنجاه بود- چند عنصر جدی را با خود حمل می‌کرد:

۱- تماس با ذات و روح قرآن؛ که خود مدیون تلاش‌های آیت‌الله طالقانی بود. سوره واقعه هم به این حقیقت اشاره دارد که "لایمسه الا المطهرون" یعنی تنها مطهران و پاکیزگان هستند که با عمق قرآن تماس برقرار می‌کنند.

۲- عنصر استدلال؛ پشتوانه هر پذیرشی را استدلال می‌دانست و نه تکلیف؛ به عبارتی تقدم فهم بر ایمان.

۳- عنصر رهایی بخشی؛ یعنی مجموعه‌ای که انسان را رها می‌کرد و مترتب بر رهایی انسان، جامعه را هم پیش می‌برد.

۴- عنصر مدارا.

۵- عنصر دینامیزم و حیات.

۶- عنصر ضد ظلم-ضد استبداد.

این عناصر باعث شده بود تا مردم و به ویژه نسل نو در دهه پنجاه، تلقی تازه و نوینی از اسلام پیدا کنند. انصاف تاریخی حکم می‌کند که یادآوری شود؛ اسلامی که مردم به آن رأی دادند، مرهون تلاش‌ها و ویژگی‌های فردی تلاش‌گران دوران بود. به طور مشخص می‌توان از دکتر شریعتی نام برد که در سیر تبدیل دیدگاه‌های سنتی مذهبی به دیدگاه‌های نو و استدلالی مساعی جدی به خرج داد. مرحوم طالقانی به پیش قرآنی عمق بخشید و خود نیز شاخص مدارا بود. مجاهدین اسلام را به عنوان مکتب مبارز با توان موج فشانی اجتماعی و دستمایه حرکت استراتژیک عرضه کردند. عنصر ایستادگی و ضدستم آقای خمینی هم به عنوان یک مرجع شیعه در آغاز دهه چهل از مؤلفه‌های اسلام مبارز بود و بالاخره تلاش‌های فردی مهندس بازرگان نیز در سازگاری اسلام با علم مؤثر بود.

جریان فکری ملی-مذهبی-که به اعتقاد من در آن زمان عنصر مذهبی اش پررنگ تر و پر قوت تر از عنصر ملی اش بود- در حد فاصل دهه بیست تا دهه پنجاه، دو بار به طور جدی موفق به دوران سازی شد. دوران اول دهه بیست و سی بود که تلاش علمی مهندس بازرگان و دکتر سبحانی و تلاش ایدئولوژیک و قرآنی آقای طالقانی، سپهری بر فراز جامعه فکری-سیاسی ایران تعبیه کرد و نیروها دو دهه در آن هوای تازه تنفس کردند. دوران دوم را مجاهدین و شریعتی مشترکاً در انتهای دهه چهل تا نیمه دهه پنجاه خلق کردند. به این ترتیب، منشأ رأی به عنصر اسلامی نظام نوپا در سال پنجاه و هشت، اسلام محصول دوران بود، نه اسلام سنتی.

جریان ملی-مذهبی با توجه به توان تبیین خویش و برخورداری از حافظه تاریخی و انباشت تئوریک محصول کار گذشتگان می تواند به طور جدی با دیدگاه سنتی مقابله تاریخی کند و شرایط را برای اشاعه دیدگاه نو مهیا کند. لذا جریانی که در پرسش مطرح شده، ملی-مذهبی را به عنوان یک خطر جدی برای خود تلقی می کند. علاوه بر آن، تجربه اداره فقهی رایج هم به بن بست تاریخی رسیده است. در درون این تجربه به بن بست رسیده، نهادهای موازی که بعد از سال پنجاه و هشت به عنوان نهادهای ولایی در کنار نهادهای کلاسیک تعبیه شدند، فرجام خوشی نداشتند؛ برای نمونه، جهادسازندگی در ساخت کلاسیک وزارت کشاورزی هضم شد و کمیته، جذب و هضم ژاندارمری و شهربانی سابق شد.

این بن بست تاریخی، تفکری را که سؤال به آن اشاره دارد به دو سمت سوق داد؛ "تکنوکراتیسم" و "لانیسم" سمبل تشکیلاتی تکنوکراتیسم و لانیسم نیز "کارگزاران" محسوب می شوند. کارگزارانی که خود مایه و ایده فکری ندارند و کارگزار مراکز قدرت در نظام مستقر می شوند.

نکته سوم که سؤال به آن اشاره دارد، اصالت و تقدس قدرت و نظام است. در حالی که قبلاً قدرت و نظام- حداقل در ادعای این آقایان- تقدسی نداشت و اگر هم داشت، تقدسی پنهان بود و به بیان نمی آمد. اما عملاً ارزش و آرمان، در نظام جمهوری اسلامی بسیار سریع جای خود را به تقدس "نظام و قدرت" داد. این جابه جایی در روند خود منجر به استحاله شده و محصول آن نفی فرهنگ و اخلاقیات مذهبی است. از آن سو اثری از آثار فرهنگ ایرانی حاوی منش و مردانگی هویدا نیست. در غیاب فرهنگ "مردانگی ایرانی" و فرهنگ "مدارای مذهبی" هر اتفاقی ممکن است رخ دهد که داد. این دو عنصر در ایران کنترل کننده و نگهدارنده بوده اند؛ مانند مواد نگهدارنده ای که به کنسرو می زنند. اگر آن مواد نگهدارنده در کنسرو نباشد، هیچ تضمینی وجود ندارد که محتوای درون کنسرو شش ماه تا دو سال سالم بماند. این دو عنصر نگهدارنده در جریان فکری ای که سؤال معطوف به آن است، متأسفانه وجود ندارد، در نتیجه سیری را که ملاحظه می کنید رقم خورد.

■ شما از بن بست فقهی صحبت کردید. آیا این بن بست در بیست سال گذشته خودش را نشان داد، یا قبل از آن به وقوع پیوسته بود؟ به نظر می رسد در سال ۵۸ این بن بست تقریباً مشخص شده بود.

□ در سال پنجاه و هشت، اصلاً صحبت از اداره فقهی جامعه نبود. صحبت از اداره انقلابی با ملاحظات قانونی و کلاسیک بود، در چارچوبی که می توانست میثاق ملی تلقی شود؛ یعنی قانون اساسی. اگر همان قانون اساسی مصوب سال ۱۳۵۸ اجرا می شد، می توانست منشأ حل بسیاری از اختلافات ایدئولوژیک و تاریخی و مرهم زخم های کهنه باشد. وقتی قانون به ویتربین سپرده شد و تفکر فقهی جایگزین تفکر انقلابی شد، این سیر رقم خورد. به عبارت دیگر، بستری برای آزمون و خطای تجربه اداره فقهی تا مرحله بن بست فراهم شد. در نقطه عطفی که این تجربه به بن بست رسید، از درون نظام مولود جدیدی به نام کارگزاران متولد شد؛ بدون نظام ارزشی مشخص، بدون استعانت به مبانی ایدئولوژیک، واداده به ایدئولوژی مسلط بین المللی دوران یعنی ایدئولوژی تعدیل، واداده به نظام نوینی که دهانش را برای بلعیدن همه هویت ها باز کرده بود و جهت گیری های اقتصادی که در عمل به نفع نوکیسه ها تمام شد. "کارگزاران" بوروکرات، نه روح انقلاب داشتند و نه مقید به قانون بودند. این مولود جدید هم عملاً نتوانست حلال مشکلات باشد. رأی دوم خرداد هفتاد و شش، رأی منفی به هر دو تجربه- اداره فقهی و اداره کارگزارانی- بود. مردم به آقای خاتمی به عنوان فردی که بازگشت به قانون اساسی متروکه و بازگشت به اسلام مدارا را به عنوان وعده های ایدئولوژیک مطرح می کرد، رأی مثبت دادند. آن وعده ها موجب شد که جامعه ایران امید مجددی به حیات پیدا کند.

■ ولی هیچ کدام از دو جریان به تعبیر شما معتقد به اداره فقهی و اداره کارگزارانی، قبول ندارند که به بن بست رسیده‌اند و همچنان بر نگرش خود پافشاری می‌کنند؟

□ بله، هر دو آرمانشان را تعقیب می‌کنند؛ آقای هاشمی دارد تلنگرهای نوستالژیک به ذهن جامعه ایران می‌زند؛ هشت سال دوران سازندگی و آبادانی و عمران\* و جریان دیگر هم با ادعاها و ادبیات خاص خود؛ البته تبصره‌هایی می‌زند که فقه باید "پویا" شود و ملاحظات روز و بین‌المللی را در درون خود مندرج بدارد، اما آن پویایی در مرحله‌ی واژه‌پردازی ماند و سیری طی نکرد.

■ مجاهدین که ثمره‌ی روند نواندیشی بودند، در سال ۱۳۵۲ به این رسیدند که در بین مفسران، پیرامون محکومات قرآن هفده نظر بنیاداً متفاوت وجود دارد و این یعنی این که قرآن نمی‌تواند راهنمای عمل قرار گیرد و خیلی صادقانه و دلسوزانه قرآن را کنار گذاشتند و چون گفتن مسلط آن موقع، عدالت و مارکسیسم بود، به آن روی آوردند. صاحب‌نظری اخیراً گفته بود که آن موقع مجاهدین صادقانه به این رسیدند که آن اسلام پاسخگو نیست، پس آن را کنار گذاشتند. اما بسیاری از مسئولان ما حالا به همین نتیجه رسیده‌اند، ولی حاضر نیستند رسماً این را بگویند. مملکت را روی دو بال امنیت و مصلحت اداره می‌کنند. فکر نمی‌کنید این سرنوشت محتوم است؟ روزه‌گارودی اندیشمند فرانسوی هم که اسلام آورد، در مصاحبه با کیهان فرهنگی بدین مضمون گفت "من مسلمانم، خدا را قبول دارم، محمد(ص) را قبول دارم، ولی مارکس در قلب من است" یعنی روش اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌ام را از مارکس می‌گیرم.

در سال پنجاه و سه هم بهرام آرام گفته بود که اسلام خیلی قوی است ولی خیلی رو بناست، یعنی روش و استدلال ندارد. دکتر سروش هم می‌گوید که قرآن کتاب روش و استدلال نیست و در پایان مقاله سکولاریسم در مجله کیان نیز می‌گوید در یونان خدا حذف شد، در رنسانس دین حذف شد و نتیجه طبیعی آن هم سکولاریزم است. کلید فهم و استدلال حوزه‌های علمیه هم منطق ارسطو و یونان است که نتیجه طبیعی آن سکولاریزم می‌باشد. با این تفصیل اگر واقعاً یک کار جدی در این زمینه نشود، آیا رسیدن به این بن بست، سرنوشت محتوم همه نیروها نیست؟

□ مجموع تلاش‌هایی که به لحاظ ایدئولوژیک از دهه بیست تا نیمه دهه پنجاه انجام شد، به طور طبیعی به نیازهای همان دوران پاسخ می‌داد و برای عبور از بحران فکری ۱۳۵۲ نیاز به "کار مجدد" بود، ولی متأسفانه پس از آن دوران کار ویژه‌ای در این عرصه صورت نگرفت. من اشکال را در اینجا می‌بینم. عنصر نیاز و عنصر کار در ممزوج شدن با هم به تولید اندیشه، ایده و فکر منجر شده و شرایط را پیش می‌برند.

قرآن کتابی است که می‌تواند دیدهای بلندمدت عرضه دارد، علاوه بر آن، یک روح راهنما هم در آن وجود دارد که آن روح راهنما را می‌توان در عرصه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به کار بست. تقرب به قرآن در درون خود روش را هم پیش رو قرار می‌دهد؛ روش برخورد با تاریخ، انسان، اجتماع و طبیعت. سرنوشت محتوم همه جریان‌های مذهبی، تارک دین و قرآن شدن نیست. اگر عنصر "نیاز" و "کار" و "نوگرایی" با هم ممزوج شود و از سر نیاز سراغ منابع برویم، می‌توانیم به محصول جدیدی دست یابیم. اما الآن چون نیروها به یک "قضاوت" رسیده‌اند، این قضاوت مانع از باز کردن مجدد قرآن است. قضاوتی که خودتان به آن اشاره کردید این است که "کتاب" پاسخگو نیست. خیز مجددی از سر نیاز توأم با کار برداشته نشده است. اگر "وداع با کار" و "خشکیدن نیاز" با قضاوت درهم آمیزد، حاصل آن، وضعی می‌شود که اکنون هست و شما به آن اشاره کردید.

■ در این شرایط، سکولارها می‌گویند تا زمانی که پیوند این عناصر در حد یک نهضت و ادعا است و به سیستم تبدیل نشده، ادعای عمل مذهبی در عرصه اجتماع را باید کنار گذاشت و در عرصه سیاست، لایح عمل کرد. برخی الگوی رجب طیب اردوغان را این می‌دانند که مسلمانی است که در دنیای سیاسی امروز می‌خواهد سکولار عمل کند و عمل به این الگو به ما نیز فرصتی می‌دهد که با سیاست کلی آمریکا همسان بشویم و فشار نظامی از روی ما برداشته بشود.

□ اگر یک جریان فکری و یا یک فرد که به یک دستگاه فکری اعتقاد دارد، هویتش را کنار بگذارد و بخواهد بی‌نام و نشان در عرصه باشد، سیر استحاله را طی می‌کند. بنابراین هویت جزء جدایی‌ناپذیر یک جریان فکری است. اما ما باید دوران ادعا و حرف را تمام شده تلقی کنیم. باید برنامه، الگو، سازماندهی و استراتژی نو معرفی

## متفکرین ملی - مذهبی

در دورانی که هم با کتاب مؤانست داشتند، هم خودشان از درون به ذهن تلنگر می‌زدند و هم با دانش عصر تماس داشتند، توانستند گره‌گشای مسائل باشند

## ملی - مذهبی بذرها

خود را در زمین ایران پاشیده؛ عنصر

ایران خواهی و منافع ملی مصدق، عنصر

مدارای طالقانی و

فرهنگ‌سازی شریعتی

چند بار در جامعه ایران شخم زده شده است.

این بذرها را با هیچ

چنگکی نمی‌توان از این

زمین بیرون آورد

به لحاظ عمومی شرایط  
ایران غیرهژمونیکی  
است و "شخص محور"  
نیست. این عصر،  
عصر هژمونی  
متوسطها و  
کوچکهاست

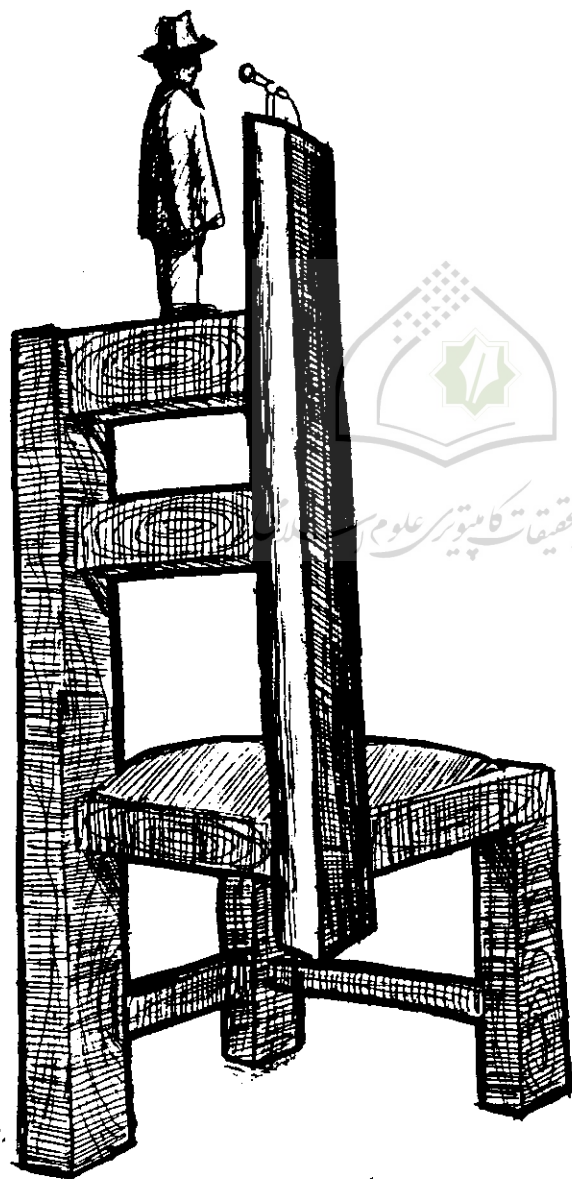
بشود. لازم هم نیست در آن حتماً "جیع کشیدن ایدئولوژیک" وجود داشته باشد و بخواهیم عنصر ایدئولوژی را از سر عکس العمل در آن پررنگ کنیم. آن برنامه، سازماندهی و استراتژی می تواند از همان روح راهنما و دیدگاه استراتژیک و روشی که اعتقاد داریم در درون کتاب هست، به اضافه استفاده از علم و تجربه راهگشا باشد. تصورم این است که متفکرین ملی - مذهبی در دورانی که هم با کتاب مؤانست داشتند، هم خودشان از درون به ذهن تلنگر می زدند و هم با دانش عصر تماس داشتند، توانستند گره گشای مسائل باشند. اما این جلو آمدن با دانش عصر متوقف شد. مهندس بازرگان در تبیین های علمی و در تفاسیر قرآنی تا عصر نسبت جلو آمد و مجاهدین تا آستانه کوانتوم. اما رجوع مجدد به قرآن، به موازات تحولات علمی بعد از کوانتوم رخ نداد. اتفاقی که امروز در جهان افتاده این است که فیزیک و فلسفه با هم در آمیخته اند. از امتزاج فیزیک با فلسفه، نرمی فلسفه و زبری فیزیک گرفته شده و ماده شبه مومیایی که به وجود آمده، امکان تفسیر معنوی نوینی را از جهان و هستی فراهم کرده است. نیروهای مذهبی نواندیش از تحولات بعد از کوانتوم در عرصه

فیزیک نظری و همچنین فیزیک فلسفه غافل بوده اند. ما به طور جدی از مرز دانش دوران خودمان عقب افتاده ایم. مرز دانش دوران مهندس بازرگان چند اصل ترمودینامیکی بود که وی در کتاب عشق و پرستش با استعانت به آن به تبیین جهان پرداخت. بعد از آن با برگرفتن از آموزه ها و روش قرآن و دست یازیدن به دستاوردهای علمی به تفسیر نوین معنوی از جهان دست نیافتیم. دست کشیدن از هویت خودمان مسئله ای را حل نمی کند، در آن صورت ما هم به لشکر مستحیل شدگان! می پیوندیم. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که اگر در یک دوره با هویت خودمان وداع کنیم، دوره بعد بتوانیم سر بر بیاوریم.

■ اگر این احتمال را بدهیم که جریان های منتفذ سیاسی، خطر نیروهای ملی - مذهبی را از سکولاریزم بیشتر می دانند، در این صورت با حذف این نیروها در بلندمدت چه صف بندی جدیدی در صحنه های ایدئولوژیک و سیاسی ایران محقق می شود؟

□ جریان ملی - مذهبی ممکن است به لحاظ فیزیکی حذف شدنی باشد، اما به لحاظ هویتی قطعاً خیر. جامعه ایران در دو مرحله، بلندمدت و کوتاه مدت، حذف فیزیکی ملی - مذهبی ها را تجربه کرد. در دهه شصت، نظام با بهانه قراردادن باز شدن فاز مسلحانه توسط یک جریان با تحلیل خاص، از فرصت برای خلع امکان و خلع فعالیت همه نیروهایی که مخالف فکری - سیاسی بودند و استراتژی مسلحانه را هم تأیید نکرده و به آن نپیوسته بودند، استفاده کرد. در پرتو چنین اقدام غیر مشروعی، یک حذف فیزیکی در دهه شصت صورت گرفت. یک حذف فیزیکی هم در سال هشتاد صورت گرفت که عناصر اصلی این جریان را بازداشت کردند.

اما دیدیم که تجربه حذف دهه شصت در سیر خودش منجر به طلوع دوباره ملی - مذهبی در سال های هفتاد و پنج - هفتاد و شش شد. البته در این طلوع دوباره، عکس العملی برخوردار کردن جامعه هم دخالت داشت. در تحلیل نهایی، محبوبیتی که ملی - مذهبی در پایان سال هشتاد پیدا کرد، به مراتب بیش از محبوبیتی بود که در سال های هفتاد و هفت - هفتاد و هشت در



menzi



شرایط شبه‌دموکراتیک به دست آورده بود.

از سوی دیگر این جریان یک جریان تشکیلاتی نیست، بلکه یک جریان هویتی است. به هیچ‌روی نمی‌توان جریان هویتی را حذف کرد. ملی-مذهبی بذره‌های خود را در زمین ایران پاشیده؛ عنصر ایران خواهی و منافع ملی مصدق، عنصر مدارای طالقانی و فرهنگ‌سازی شریعتی چند بار در جامعه ایران شخم زده شده است. این بذرها را با هیچ چنگکی نمی‌توان از این زمین بیرون آورد. این که روش و اصول دموکراتیک دکتر مصدق و مدل اقتصادی-اجتماعی‌اش در شرایط کنونی پس از نیم‌قرن مجدداً قابل کشف است و با اصلاحات و ترمیم‌هایی قابل بازسازی است، نشان از ماندگاری آن بذری است. نکته دیگری که باید توجه داشت این است که ادبیات چهره‌ها و جریان‌های ملی-مذهبی، ادبیات مرجع هستند. به این مفهوم که هر کس بخواهد کار قرآنی را شروع بکند، لامحاله باید به پرتوی از قرآن مرحوم طالقانی مراجعه کند. هر کس بخواهد ادبیات علمی و ایدئولوژیک را مرور کند، لامحاله باید با "راه‌طی شده" و "عشق و پرستش" بازگان برخورد کند. "سیر تحول قرآن" مرحوم بازگان هم کتاب مرجعی است دکتر شریعتی گفته است این کتاب، از فلسفه نسبت اینشتین مهم‌تر است. در پژوهش ایدئولوژیک و فرهنگی، حتماً باید از "اسلام‌شناسی" شریعتی و "تشیع علوی و صفوی" عبور کند. اگر کسی بخواهد مروری بر استراتژی‌های به کار بسته شده در یک سده اخیر کشور داشته باشد، ناچار باید با ادبیات استراتژیک مجاهدین بنیانگذار برخورد رجوعی داشته باشد.

روندی که اکنون در نسل نو و مشخصاً در دانشگاه می‌بینید، یک روند پرشتاب عبور از مذهب و یک روند کم‌شتاب عبور از ایران است. قبل از سال ۱۳۷۹ روند عبور از مذهب در انجمن‌های اسلامی به عنوان فعالان نسل نو کم‌شتاب بود. روند عبور از ایران هم وجود نداشت و تعلقات ملی مشاهده می‌شد.

نیروهای ملی-مذهبی در طول پنجاه سال گذشته و حتی الآن که ممکن است اافت کرده باشد، باز هم نیروی نگاه‌دارنده‌اند. چون ملی-مذهبی هم عنصر ایران و هم عنصر مذهب را در خودش مندرج دارد و می‌تواند مانع از شکل‌گیری روندهای خودبه‌خودی بشود. این جریان می‌تواند تعقل و تحلیلی بدهد که در آن هم عنصر نگهدارنده ایرانیت هست و هم عنصر نگهدارنده فرهنگ مذهبی. در غیاب این نیرو، روند موجود، شتاب جدی‌تری می‌گیرد. شاید این تصویر و ترسیم ذهنی باشد، دوستان یا خوانندگان می‌توانند تذکر بدهند، اما به نظر من یک طیف که در غیاب این نیرو بروز می‌کند، طیف بی‌تفاوت‌ها هستند که طیفی رو به گسترش در جامعه ایران‌اند؛ جریان‌های جوانی که به پوچی رسیده‌اند، فاقد هر آرمانی هستند؛ آرمان ملی، ایدئولوژیک، طبقاتی و حتی آرمان علمی و حتی روی درس خودشان. آرمان زیست توأم با تلذذی که دنبالش هستند، همین آرمان‌های شخصی هم برنامه می‌خواهد. نسل یا طیفی که به پوچی رسیده‌اند، این را هم ندارند.

طیف دیگر، جریان استحاله شده است؛ در سیر خود به غرب شیفتگی، نظم نوین شیفتگی، تکنولوژی شیفتگی و تقدیس دستاوردهای شگرف تکنولوژیک می‌رسد.

یک طیف هم ممکن است چپ نو باشد؛ که در بازخیز خود-با روندی که اکنون به لحاظ فلسفی در جامعه ایران با نگرش نافی توحید پیشروی می‌کند-بار دیگر می‌تواند باز احیا بشود. با عنایت به آن که فلسفه شسته رفته نافی توحید هم فلسفه مارکسیسم است.

در دل این تریبیت، طیف‌های سنتی-مذهبی باقی می‌مانند که دنبال تکلیف‌اند و مقلدند و احکام را تنها رابطه خود با خدا می‌دانند. یک طیف دیگر هم طیف‌های مذهبی فرهنگی هستند که مذهب را به عنوان یک فرهنگ می‌پذیرند و به مذهب فردی منهای وجوه اجتماعی مذهب معتقدند. شایان گفت است که انصاف نیست که فقط بگوییم تنها نیروی نگهدارنده در جامعه ایران ملی-مذهبی‌ها هستند. در دورانی که ما هم تا حدی به این رسیده بودیم که جامعه ایران در دهه ۷۰ دافعه نسبی نسبت به مذهب پیدا کرده است، آقای خاتمی که از یک خانواده فرهنگی مذهبی برآمده بود و سعی می‌کرد به مردم دروغ نگوید، آنها را فریب ندهد و با اسلام مدارا به صحنه بیاید، در آن مرحله توفیق نسبی پیدا کرد. خاتمی این توفیق نسبی را داشت که مجدداً ذهنیت آسیب‌دیده و زخمی شده جامعه ایران-و خصوصاً نسل نو-نسبت به مذهب را التیام ببخشد. در کنار نیروی ملی-مذهبی که هم به لحاظ تاریخی و هم در روز، یک جریان نگهدارنده است، مجموعه افرادی که بتوانند با صداقت و شفافیت و تلطیف به عرصه بیایند، آنها هم به سهم خود امکان نگهدارندگی را دارند.

محل دقت است که ملی-مذهبی جریان تعیین‌کننده‌ای که در شرایط حاضر عرصه تفکر را تحت تأثیر کامل

من تصور می‌کنم که  
سیر ثبات و ماندگاری  
جریان ملی-مذهبی،  
فقط با "راه‌طی شده"  
مهندس بازگان و "راه  
انبیا-راه بشر"  
حنیف‌نژاد و  
"اسلام‌شناسی"  
دکتر شریعتی و تز  
موازنه منفی مصدق  
ترسیم نشد، علاوه بر  
بینش با منش جلو  
آمده، که الآن منش  
گم‌گشته است. فقط این  
نیست که ایده پردازی  
استراتژیک، تئوریک و  
تشکیلاتی مفقوده  
باشد، بلکه منش هم گم  
شده و اگر جست‌وجو  
کنیم، بی‌تردید پیدا  
می‌شود و از نو احیا  
خواهد شد

خود قرار دهد نیست، اما حذف ملی-مذهبی از نظر فیزیکی، سرعت استحاله و گریز از مذهب را در نسل نو- خصوصاً دانشجویان- سرعت می بخشد.

■ از یک سو گفته می شود ملی-مذهبی ها نظریه پردازان خوبی هستند، ولی سیاستمداران خوبی نمی باشند. از سوی دیگر، به روند دیگری اشاره می شود که ملی-مذهبی ها پس از دوم خرداد از ماهیت روشنفکر دینی فاصله گرفته و صبغه سیاسی تری یافته اند، تا آنجا که نام خود را از 'نواندیشی دینی' به 'ملی-مذهبی' تغییر دادند؟

□ به چند عامل باید توجه داشت:

نخست این که نیروهای ملی-مذهبی در حد فاصل سال های شصت تا هفتادوپنج در مواجهه با بسترهای پراتیک سیاسی همچون انتخابات، برخورد تحریمی-انفعالی داشتند، یعنی در هیچ انتخاباتی بعد از سال شصت شرکت نکردند. سال هفتادوپنج مرحله یا فاز نوین حیات اجتماعی-سیاسی در جامعه ایران باز شد که نیروهای ملی-مذهبی نمی توانستند وارد این فاز نشوند. اگر وارد این فاز نمی شدند، به سر نوشت جبهه ملی دچار می شدند. جبهه ملی از بسترهای پراتیک بعد از دوم خرداد و فضای جدید با همان تصورات سابق، مایل به استفاده نبود و یک جریان تاریخی-قدیمی باقی ماند. چنانچه در این سال ها توانست با نسل نو، دانشگاه و طیف های فکری مختلف پیوند فعال بخورد. اگر ملی-مذهبی به عرصه تحولات بعد از هفتادوپنج-هفتادوشش وارد نمی شد، بیشتر به طرف ویتترین تاریخی سوق پیدا می کرد. وجه دوم قضیه این است که از ابتدای دهه هفتاد با انتشار ایران فردا، بخشی از نیروهای ملی-مذهبی مخاطبان سیاسی-اجتماعی هم پیدا کردند. که آن مخاطبان هم پرسش های سیاسی و استراتژیک داشتند و هم در مقطعی می خواستند ظرفیت ها و انرژی های درونی خودشان را در بستر هویتی ملی-مذهبی آزاد کنند. نمی شد آن تمایلات-به خصوص فکری و ذهنی-را نادیده گرفت. از این زاویه هم ملی-مذهبی ضروری بود که رویکرد سیاسی بسیار جدی تری از گذشته داشته باشد.

نکته دیگر این است که شرایط موجود-مشخصاً از سال هفتادوپنج تا امروز-یک تفاوت ماهوی با شرایط دهه های چهل و پنجاه دارد. در دهه های چهل و پنجاه، به لحاظ استراتژیک، تکلیف همه نیروهای سیاسی با نظام مستقر کاملاً روشن بود. روشن شدن این تکلیف استراتژیک در دل خود ایفای هر گونه مسئولیت جاری و روزمره را از نیروها سلب می کرد؛ هیچ کس انتظار نداشت که فرض کنید نهضت آزادی سرکوب شده در آغاز دهه چهل در پروسه های انتخاباتی شرکت کند یا برای اداره شهر تهران الگویی ارائه دهد یا در انتخابات اصناف و شورای شهر آن زمان شرکت بکند. این انتظار از سازمان های نوتاسیسی مثل مجاهدین و فداییان هم وجود نداشت، از جبهه ملی هم وجود نداشت. ولی در شرایط امروز، مسائل متعددی رخ می دهد که یک نیرو نمی تواند آن مسائل را با سکوت برگزار کند. دوم خردادی رخ می دهد، انتخابات شورایی هست، قتل های زنجیره ای هست، تهاجم به کوی دانشگاه هست، تعطیل مطبوعاتی هست و... که در ذهن همه می ماند و موجب می شود که نیروها وظایف جاری و روز هم داشته باشند.

ازسویی بعد از دوم خرداد، حضور در بسترهای پراتیکی مثل انتخابات ریاست جمهوری، شوراها و مجلس می توانست بر آهنگ تحولات در دوران اصلاحات و تحول طلبی تأثیر مثبت بگذارد، چنانچه ملی-مذهبی به سهم خودش در این پروسه ها تأثیر نسبی مثبت گذاشت.

عامل بعدی، ضرورت مرزبندی های فکری-سیاسی بود. مرزبندی با جریان راست، با لائیک ها و جریان های موسوم به دوم خرداد با این پذیرش که بخشی از مرزبندی ها در عمل سیاسی-اجتماعی صورت می گیرد و نه فقط در عرصه ذهن. مجموعه عواملی که عنوان شد، نیرویی مثل ملی-مذهبی را وامی داشت که علاوه بر دغدغه های استراتژیک بخشی از انرژی خود را در عرصه سیاسی فعال کند.

اما در کنار این ضرورت ها یک واقعیت هم هست که نمی توان از آن عبور کرد؛ مجموعه جریان های ملی-مذهبی-چه منفردین، چه طیف ها و چه دوستانی که عنوان تشکیلاتی را به همراه خودشان دارند-در مقایسه با گذشته وقت و انرژی بسیار کمتری به عرصه اندیشه اختصاص داده اند و این یک ضعف عمومی است. اما این که ملی-مذهبی از نوگرایی دینی به ملی-مذهبی تغییر عنوان داد، الزاماً به مفهوم تغییر ماهیت آن نیست؛ یک روی این عنوان ملی است و روی دیگرش مذهبی، در درون عنصر مذهب، نوگرایی دینی به عنوان پروژه

گورباچف در کتاب  
آموزنده پروسترویکا  
اشاره می کند که در دهه  
هفتاد در مراجعه به  
آکادمی ها درمی یافتیم  
که آکادمیسین ها دیگر  
انگیزه کار ایدئولوژیک  
و تئوریک ندارند. بر  
این عقیده ام که روند  
یوکی ایدئولوژیک  
روندی بود که از درون  
منجر به فروپاشی  
شوروی شد، نه صرفاً  
تهاجم امپریالیسم.  
علت را باید داخل پدیده  
جست و جو کنیم، نه در  
شرط خارجی

**پیچیدگی شرایط و تعدد و عمق بحران‌ها باعث می‌شود که دیگر یک فرد، یک جریان، یک نحله و یک گروه خاص نتوانند در همه حوزه‌ها بلکه حتی در یک حوزه هم، راه‌حل‌های خروج از بحران را به طور جدی عرضه کنند. لذا بستر جبهه‌ای که سرجمع تعقل‌ها، تحرک‌ها و برنامه‌هاست، ضرورت دارد. در ایران بعد از خاتمی هم اساساً فردی که در حد خود خاتمی در درون نظام مورد وفاق و اتفاق نیروها باشد وجود ندارد. با توجه به نکاتی که گفتم، راه‌حل ایران، راه‌حل جبهه‌ای است و ضرورت دارد**

می‌تواند ادامه پیدا نکند. اطلاق این واژه دال بر این نیست که این جریان از نوگرایی دینی فاصله گرفته است.

**■ در سال‌های اخیر چه کاری در این زمینه انجام داده است؟**

□ کارهای شبه‌تئوریکی صورت گرفته، همچون نقد برنامه تعدیل و طرح دیدگاه توسعه درون‌گرا توسط مهندس سبحانی، کارهای معرفت‌شناسانه دکتر پیمان، تلاش‌های فردی که مهندس میثمی یا دیگر دوستان داشته‌اند یا جزواتی که برخی از دوستان جوان‌تر منتشر کرده‌اند. گرچه اینها تلاش‌های پراکنده‌ای محسوب می‌شوند، ولی نمی‌توان گفت این جریان هیچ تلاشی نکرده است. اما در ارائه و انتشار ادبیاتی از نوع ادبیات سال‌های ۵۰-۱۳۲۰ که سطح کل جنبش ایران و خصوصاً سطح جنبش مذهبی را متأثر می‌کرد، در این حوزه کم‌کاری شده است. مزیت اصلی جریان ملی-مذهبی، مزیت تحلیلی و تبیینی آن است، اگر بخشی از این مزیت را به سمت کار تئوریک ببرد، امکان ارائه محصول تئوریک هم پیدا خواهد کرد. از آنجا که یک انباشت تئوریک از قبل دارد، حافظه تاریخی دارد و راهکار ایدئولوژیک را هم می‌داند اگر ذهنش را فعال کند، می‌تواند با ذهن بازسازی شده، مجدداً محصول کار تئوریک عرضه کند.

**■ با نهادینه شدن اندیشه مصلحت‌گرا در قانون اساسی دوم، دیدگاه‌های ایدئولوژیک به عقب رانده شدند، که به نظر می‌رسد با فروپاشی بلوک شرق، این روند تقویت شد. آیا به نظر شما ملی-مذهبی‌های ملهم از طالقانی، شریعتی و مجاهدین بنیانگذار، متأثر از چنین فضایی شدند؟**

□ در این دوران تاریخی که سؤال به آن اشاره دارد رویدادهای بسیار جدی رخ داده است. آن رویدادها با توجه به وزن و اهمیت‌شان روی همه نیروها تأثیر خاص خود - کم یا زیاد- را گذاشته است. تهاجم سرمایه‌داری و دینامیزم آن در پانزده سال اخیر و فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم - که در دهه‌های گذشته خود از منابع الهام و تغذیه همه نیروها حتی نیروهای مذهبی داخل ایران بود - از یک سو و اتفاقات ویژه داخل ایران از سوی دیگر؛ نخست، عکس‌العمل برخاسته از کارنامه حکومت دینی یا دقیق‌تر بگوییم حکومت فقهی بود که قبلاً به آن پرداخته شد. دوم، تجربه ناکام رادیکال‌ها؛ هم رادیکال‌های درون نظام و هم رادیکال‌های بیرون نظام. رادیکال‌های درون نظام نتوانستند الگویی بدیل که در درون آن هم عدالت باشد، هم آزادی و هم سلامت اقتصادی-مالی، ارائه بدهند. حرکتی که در کادر دولت مهندس موسوی در سال‌های ۶۸-۶۰ صورت گرفت، شیخ سوسیالیسمی بود که دو عنصر داشت: عنصر دولتی و عنصر پنداری. این دو عنصر مانع از آن بود که نیروهای چپ درون حاکمیت یک الگوی مدیریتی نو ارائه بدهند. سرانجام این جریان هم با روی کار آمدن هاشمی رفسنجانی در سال ۶۸ حذف شد و بعد از حذف هم تلاش ویژه‌ای برای کار ایدئولوژیک نکرد. چپ‌های رانده شده از سیستم، در مؤسسه مطالعات استراتژیک، کار استراتژیک کردند که یکی از آنها مشخصاً پروژه توسعه سیاسی بود، اما کار ایدئولوژیک نکردند.

و چه دیگر ناکامی رادیکال‌ها، استحاله ارزشی - شخصیتی جریانی بود که سال شصت دست به اسلحه برد؛ جریانی که بارهای جدی تاریخی، ارزشی، منشی و ایدئولوژیک را از گذشته با خود حمل می‌کرد. ممکن است آن بارها در حد فاصل سال‌های ۶۰-۵۴ آسیب‌هایی دیده باشد. در سیر مجاهدین، ناکامی‌های دیگری، مهم‌تر از ناکامی استراتژیک پیدا شد. یک نیرو می‌تواند خطای استراتژیک بکند، اما استحاله ارزشی-منشی و ایدئولوژیک جبران‌ناپذیر است. چنانچه جمال عبدالناصر در جنگ اعراب و اسرائیل خطای استراتژیک کرد و صادقانه استعفا داد و کنار رفت، اما چون حوزه اخلاق سیاسی را سالم نگه داشته بود، مردم به او رجوع کردند و نگذاشتند از صحنه کنار بروند. لذا صرفاً اشتباه استراتژیک موجب حذف یک نیرو از صحنه نخواهد شد. رادیکالیسم در ربع قرن اخیر، چه در درون نظام چه در بیرون نظام، متأسفانه کارنامه مثبتی نداشت. ما برای هر دو جریان متأسف هستیم و از سیر ناکامی هیچ‌یک خوشحال نیستیم. این ضربه، بیش از آن که به خود آن جریان‌ها لطمه بزند، به کل جنبش لطمه زد. هر چند این اتفاق جای تأسف دارد، ولی نمی‌شود با روندها احساسی برخورد کرد.

روند دیگر، آموزه‌های ویژه‌ای بود که در انتهای دهه شصت تا میانه دهه هفتاد ارائه شد. آموزه‌هایی که در بطن خود نوع دیگری از استحاله را به همراه داشت. این که جریان آموزشی دکترسروش و طیف کین در حد فاصل سال‌های ۷۵-۶۷ عقلانیتی به نسل نو بخشید، تلنگرهایی به ذهن‌های منجمد زد و اسلام صرفاً تقلیدی را زیر سؤال برد، قابل انکار نیست، اما در درون خود تحولاتی را هم رقم زد. به این معنی که هر یقین،



**در روندهای تاریخی  
دیدیم برنام‌هایی  
موفق اجرا شده‌اند که  
آمادگی روانی و بضاعت  
تشکیلاتی مجری  
به عنوان دو عنصر در  
کنار آن برنامه‌ها  
حضور داشته‌اند**

**به فرازهای  
یکصد و بیست سال  
اخیر نگاه کنید؛  
تنباکو، مشروطه،  
جنگل، نهضت ملی،  
پانزده خرداد، دهه  
پنجاه، انقلاب ۵۷ و  
اصلاحات ۷۶. در همه  
این فرازها و حرکت‌ها،  
دین یا محرک و مشوق  
اصلی و یا مؤید - حامی  
بوده است**

تقیّد و مسئولیتی را در کُنه خود از بین برد. در پی آن نسل نو هیچ مسئولیت و تقیدی را نمی‌پذیرد. مفتخر به بی‌نظمی، بی‌تشکیلاتی و بی‌الگویی است. اینها تأثیر آن آموزه‌هاست.

ملی - مذهبی‌ها هم آدم آهنی نیستند؛ آنها هم مثل هر جریان دیگر از آنچه که بیرون از خودشان می‌گذرد تأثیر می‌پذیرند، چه از روندهای بین‌المللی و چه داخلی. اما چه می‌تواند بکند؟ جز این که محکّمات خود را حفظ بکند و آنها را به‌طور جدی مرور کند، شرایط و نیازهای برخاسته از آن را خوب بشناسد، محصول نو ارائه بدهد و حرفش را با محصول بزند. احترامی که ما برای پیشینیان قائل هستیم، به اعتبار تلاش آنها، محصول آنها و حرف و ایده‌ها و سازماندهی‌های نوین آنهاست. ما نمی‌توانیم به اعتبار تلاش‌های نسل‌های قبل از خودمان، خودمان را نوگرا تلقی کنیم. اگر محصولی عرضه شد، به اعتبار نبودنش، دیگران می‌توانند ارائه‌کننده را نوگرا اطلاق کنند. نسل نو انصافاً نیاز به مشاهده دارند. مهندس میثمی و مهندس سبحانی در جوانی از مشاهده محروم نبوده‌اند. امثال بازرگان، دکتر سبحانی و طالقانی را به‌عنوان الگوهای منشی، ارزشی و ایدئولوژیک پیش رو داشته‌اند، با آنها هم نفس بوده و زیست کرده‌اند و نقطه‌عطف‌های اندیشه آنان را دریافته‌اند. نسل ما هم این مشکل را نداشت؛ ما با حال و هوای مصدق زیست می‌کردیم، آقای طالقانی را از دور دیدیم و لهیب سوزانش را از دور لمس کردیم. پرنسیب‌های دموکراتیک مهندس بازرگان را نظاره کردیم، حنیف‌نژاد را ندیدیم، وجود و شخصیتش در پس پیشانی ما شورانگیزی کرد. به این ترتیب نسل ما هم از نشست و برخاست و تنفس و زیست مشترک با آن الگوها محروم نبود. اما این نسل جدید چه کسی را دیده؟ ما ممکن است به نسل نو انتقاد و کاستی‌هایش را فهرست کنیم. اما چه کسی با این نسل کار آموزشی کرده و الگو ارائه داده است؟ ملی - مذهبی همیشه دو عنصر داشته است؛ بینش و منش. متفکرینی بوده‌اند که ممکن است خیلی فکری‌تر از مرحوم حنیف‌نژاد هم باشند، اما ازدواج منش و روش در وجود حنیف‌نژاد او را ماندگار کرد. چرا کسانی که در جامعه ایران می‌توانستند تبیین‌های علمی جدی‌تری از مهندس بازرگان داشته باشند، ماندگار نشده‌اند؟ عنصر منش و بینش، بازرگان و طالقانی و دیگران را ماندگار کرد.

با توجه به مجموعه نقصان‌ها ما باید به "پاک‌دینی" روی بیاوریم که چند عنصر را درون خودش داشته باشد: اخلاق، مدارا و سنن دموکراتیک. به اضافه سه ویژگی: حداکثر عمل، حداقل حرف، پرهیز از ادعا. اگر ما بتوانیم پروژه پاک‌دینی را به‌همراه سه ویژگی پیش ببریم. امکان نجات تاریخی - استراتژیک جریان ملی - مذهبی وجود دارد و نیز اگر نسل نو بخواهد مجدداً به‌باور مذهبی مجهز بشود، باید یک نسل پاک‌دین را ببیند و لمس کند.

■ منظور تان این است که در این روند پاک‌دینی دوباره الگوهای اخلاقی، علمی، عملی و ایدئولوژیک را ببینند و لمس کنند تا بتوانند خودشان را از این بحران‌هایی که الان به آن مبتلا هستند، نجات بدهند؟

□ نمی‌شود مثلاً حنیف‌نژاد خلق کرد، بلکه باید الگوی شخصیت‌های پیشین تبدیل به الگوی اجتماعی بشود. نباید این دغدغه را داشته باشیم که آن تک‌عناصر را به یک‌باره از زمین برویانیم و به‌عنوان الگوهای فردی معرفی کنیم. افرادی که می‌خواهند در آن الگوی اجتماعی وارد شوند، می‌بایست تقیداتی داشته باشند و پیش‌نیازهای آن را، پیش‌نیازهای اخلاقی، ارزشی، ایدئولوژیک و بالاخره کارورزی. آرزوی همه ما این است که این الگوی اجتماعی بتواند در پروسه پاک‌دینی تعین پیدا کند. شاید این مطالبی که ما می‌گوییم فناتیک و رمانتیک و عقب‌مانده تلقی بشود، اما من تصور می‌کنم که سیر ثبات و ماندگاری جریان ملی - مذهبی، فقط با "راه‌طی شده" مهندس بازرگان و "راه‌انبیا - راه‌بشر" حنیف‌نژاد و "اسلام‌شناسی" دکتر شریعتی و تز موازنه منفی مصدق ترسیم نشد، علاوه بر بینش با منش جلو آمده که الان منش گم‌گشته است. فقط این نیست که ایده‌پردازی استراتژیک، تئوریک و تشکیلاتی مفقوده باشد، بلکه منش هم گم شده و اگر جست‌وجو کنیم، بی‌تردید پیدا می‌شود و از نو احیا خواهد شد.

■ مردم می‌گویند که "سه چیز در ایران مذموم است؛ اول مسئله جاسوسی، دوم مسئله جنسی، سوم مشکل مالی، و ملی - مذهبی‌ها این سه مسئله را ندارند." نظر شما چیست؟

□ با آن که ارزش‌های پیشین جامعه ایران تا حدودی ساییده شده، باز هم به قول شما هر کس اتهام اخلاقی، جاسوسی و مالی بخورد، اصلاً نمی‌تواند سر بلند کند. جریان راست هم به این باشنّه آشیل‌ها واقف است.



درست است که ملی-مذهبی در این پروسه‌ها نبوده، ولی نباید یک‌ویترین افتخار درست کند، اینها وظیفه است و انجام وظیفه فخر یک جریان یا یک فرد نیست. نیرویی که به عرصه می‌آید، موظف است از مشکل اخلاقی و مالی به دور باشد و حساسیت ملی داشته باشد.

■ اگر احبای اندیشه‌ی ایدئولوژیک را نیاز روشن‌فکر دینی یا اصطلاحاً جریان ملی-مذهبی فرض کنیم، در آن صورت آیا اساساً نوع نگاه ایدئولوژیک دهه پنجاه را پاسخگوی نیازهای کنونی می‌بینید یا این‌که پرداخت جدیدی از ایدئولوژی را برای این جریان پیشنهاد می‌دهید؟

□ از دهه پنجاه تا دهه هشتاد، رویدادهای شگرفی هم در جوهر و هم در عرض، هم در ایران و هم در بیرون از ایران رخ داده است. الگوهای ایدئولوژیک - استراتژیک و سازمانی پیشین نمی‌توانند عیناً مورد بهره‌برداری مجدد قرار بگیرند. این الگوها باید سرنده بشوند. بخشی از آن دستاوردها و الگوهای گذشتگان ملاط کار استراتژیک، ایدئولوژیک، تئوریک و سازماندهی محسوب می‌شوند، باید ببینیم که کدامیک امکان زیست در شرایط جدید را دارند؛ یعنی محکومات یا هسته‌های سخت این تفکر هستند.

نکته بعدی این است که در دوران جدید احتیاج به یک ایدئولوژی ملی وجود دارد، ایدئولوژی ملی، حاوی اصول نگهدارنده طرف ملی و منافع ملی است که همه پذیر است. مهندس سبحانی تلاش‌هایی در این زمینه انجام داده که البته هنوز طبقه‌بندی، تئوریزه و عرضه نشده است. تفاوت دوران کنونی با دهه پنجاه آن است که یک نیروی ایدئولوژیک در دهه پنجاه، به‌طور همزمان هم خودش ایدئولوژیک بود، هم ایدئولوژی را به جامعه تجویز می‌کرد. به نظر ما با توجه به تجربه بیست و پنج ساله اخیر، باید در ارائه چارچوب ایدئولوژیک به جامعه بازنگری کنیم.

هیچ‌کس نمی‌تواند به یک نیروی ایدئولوژیک بگوید که چرا کار ایدئولوژیک می‌کنی و یا الگوی داخلی ایدئولوژیک ارائه می‌دهی، اما این که یک نیرو با برخی الگوهای گذشته بخواهد ایدئولوژی را تجویز بکند، جای بازنگری و تأمل دارد. باید برنامه‌ای بدهد که ملهم از ایدئولوژی خودش باشد، برنامه‌ای باشد که مسئله‌ای را حل کند و عنصر کارشناسی در آن پررنگ باشد. یک نیروی ایدئولوژیک به نسبتی که بتواند الگوی زیست، مدارا و مشارکت جمعی ارائه بدهد، این توان را پیدا می‌کند که نیرو جذب کند. این جذب در دوران جدید، بیشتر جذب از طریق عرضه و مشاهده است. یعنی نسل نو باید نوآوری ببیند تا جذب شود. اما کار ایدئولوژیک گروهی، همچنان از ضرورت ویژه‌ای برخوردار است، به‌خصوص برای جریانی که نام خودش را ملی-مذهبی می‌گذارد. این جریان نمی‌تواند در درون خود از کار ایدئولوژیک غافل و دور باشد. در تجربه ربع قرن اخیر - چه در ایران و چه در جهان - سرنوشت نیروهایی را که از کار ایدئولوژیک و فکری فاصله گرفتند دیده‌ایم.

گورباچف در کتاب آموزنده پروسترویکا اشاره می‌کند که در دهه هفتاد در مراجعه به آکادمی‌ها درمی‌یافتیم که آکادمیسین‌ها دیگر انگیزه کار ایدئولوژیک و تئوریک ندارند. بر این عقیده‌ام که روند پوکی ایدئولوژیک

روندی بود که از درون منجر به فروپاشی شوروی شد، نه صرفاً تهاجم امپریالیسم. علت را باید داخل پدیده جست‌وجو کنیم، نه در شرط خارجی. تحلیل غیرمسئولانه، تحلیلی است که علت را در بیرون از پدیده جست‌وجو می‌کند.

■ آیا گورباچف در این کتاب اشاره‌ای به این دارد که چرا از کار ایدئولوژیک فاصله گرفته بودند؟

□ وی رخوت و خشکی سوسیالیسم دهه ۷۰ را بیان کرده است؛ دوره‌ای که سوسیالیسم طراوت داشت، آن طراوت محصول کار نو بود. وقتی کار نو عرضه نشد، به آن سرنوشت دچار شد. در داخل ایران هم همین‌طور، جریانی مثل مجاهدین، یک دهه کار ایدئولوژیک و تئوریک کردند، اما بعد از انقلاب کار ایدئولوژیک در درون آن جریان صورت نگرفت. یکی از علل پسرفت و استحاله، فاصله گرفتن از کار ایدئولوژیک و فکری بود. تجربه چریک‌های فدایی هم همین را نشان داد. چریک فدایی از زمانی که با کار مستقل ایدئولوژیک فاصله گرفت، جذب تئوری‌های حزب توده شد و سپس هضم تشکیلاتی و استراتژیک هم شد.

تجربه چپ درون نظام هم همین را نشان می‌دهد. این جریان با وجود همه ضعف‌ها در پروسه پراتیک تلاش ایدئولوژیک داشت؛ در بستر پراتیک - ایدئولوژیک هیئت‌های هفت نفره تقسیم‌زمین فعال بودند، تجربه جهادسازندگی، سپاه و نیز تماس با طبقه کارگر از طریق نهادهایی چون کمیته کارگری، تجربه‌های موفق بوده‌اند. سال‌های اول جنگ نیز پروسه پراتیک - ایدئولوژیک بود که در درونش فرهنگ ساددزستی، وداع با مظاهر و امکانات شهری قابل رؤیت بود. ما به همین خاطر برای بچه‌های نظام که در پروسه‌های خشونت و سرکوب، خارج از کشور رفتن، بورس گرفتن و... وارد نشدند و به جبهه پیوستند و جان باختند، احترام ویژه‌ای قائلیم. برایشان تمام قد، بلند می‌شویم. جای توضیح است که کار ایدئولوژیک فقط در عرصه ذهن و کتابخانه نیست، در مواردی در بسترهای کار عملی آموزش‌ها و یافته‌های ایدئولوژیکی بسیار پراهمیت تری وجود دارد.

در همان حال در نشریه عصر ما و روزنامه سلام هم تا اندازه‌ای کار ایدئولوژیک - تئوریک صورت می‌گرفت، اما در نیم‌دهه گذشته، آنها هم با این عرصه وداع کردند. نشریه عصر ما در شماره یکصد، مطرح کرد که "ما بعد از دوم خرداد به سمت اجرا رفتیم و از عرصه تئوریک فاصله گرفتیم". این، جمع‌بندی مغزدار بود ولی پیگیری نشد. یکی از دوستان سفارش می‌کرد که سعی کن از موضع تولید اندیشه فاصله نگیری. این برای من خیلی مهم بود. در دوره‌هایی انسان وسوسه می‌شود که کر پژوهش و مطالعه را کنار بگذارد و فقط به کار سیاسی بپردازد. اگر این اتفاق رخ دهد ما نیز سیر استحاله را طی می‌کنیم. کار تولیدی در کنار کار تئوریک ضرورتی است انکارناپذیر. بنابراین ما نمی‌گوییم کار اجرایی مذموم است و نیروی روشن‌فکر و ایدئولوژیک نباید کار معیشتی و اجرایی بکند. اتفاقاً امروزه باید یک نیروی سیاسی، الگوی معیشت هم ارائه بدهد، اما کار تئوریک و تولید اندیشه هم جایگاه خودش را دارد.

■ در شرایط حاضر که نظام سلطنتی وجود ندارد و مثل دوران

مصداق، دیگر مبارزات ضد استعماری نداریم و با توجه به ماهیت سیال جمهوری اسلامی و جوشش امثال آقای خاتمی در آن، آیا تشکیل جبهه را برای استیفای منافع ملی مفید می بینید؟

□ الزاماً این طور نیست که فقط یک نظام توتالیتر سلطنتی سر کار باشد و یک شرایط مشخص ضد امپریالیستی و ضد استعماری هم مهیا باشد، آن گاه تشکیل جبهه ضرورت پیدا کند. شاید بعضی معتقد باشند دوران استعمار و امپریالیسم سرآمده است، اما به نظر من عناصری که هم در استعمار کهن بود و هم در دوران امپریالیسم، یعنی عناصر سلطه، سبطره و هژمونی، هم اینک پیچیده تر از قبل ظاهر شده است. آنچه در این پانزده سال به نام "نظم نوین جهانی" رخ داده است، تنها در دوران استعمار کهن سراغ داریم؛ این که تجویز می شود عرفات از رهبری ساف کنار برود یا بعد از سرنگونی صدام حسین می خواهند برای عراق با الگوی مک آر تور در ژاپن بعد از جنگ جهانی دوم حاکم آمریکایی بگذارند یا حتی فرماندار نظامی تعیین کنند، این جوهر سبطره و هژمونی را باید در وضعیت کنونی جهان دید.

توضیح دیگر آن که اکنون با توجه به شرایط خاص بین المللی، منطقه ای و رویدادهایی که در همسایگی ما رخ می دهد و همچنین شرایط خاص داخلی، دو خطر استراتژیک ایران را تهدید می کند؛ یک خطر خارجی که استقلال و منافع ملی ما را تهدید می کند و یک خطر داخلی هم از ناحیه جریان افراطی ضد تحول و معتقد به سرکوب که آزادی و مدارا را نشان رفته است. با توجه به این دو خطر داخلی و بین المللی، ضرورت "جبهه" در شرایط کنونی وجود دارد. از شرایط خاص که بگذریم، به لحاظ عمومی شرایط ایران غیر هژمونیک است و "شخص محور" نیست. این عصر، عصر هژمونی متوسطها و کوچکهاست. نکته سوم هم - که شاید مهم تر باشد - این است که پیچیدگی شرایط و تعدد و عمق بحرانها باعث می شود که دیگر یک فرد، یک جریان، یک نحله و یک گروه خاص نتوانند در همه حوزهها بلکه حتی در یک حوزه هم، راه حل های خروج از بحران را به طور جدی عرضه کنند. لذا بستر جبهه ای که سرجمع تعقلها، تحرکها و برنامه هاست، ضرورت دارد. در ایران بعد از خاتمی هم اساساً فردی که در حد خود خاتمی در درون نظام مورد وفاق و اتفاق نیروها باشد وجود ندارد. با توجه به نکاتی که گفتم، راه حل ایران، راه حل جبهه ای است و ضرورت دارد جبهه ای تشکیل شود که میانگین و معدل همه نیروها باشد؛ اعم از سنی و شیعه، فارس و اقوام و اقلیتها، مدرن اندیشها و سنتیها، همه را در بر بگیرد، منهای نیروهایی که از خارج ارتزاق می کنند و همچنین نیروهایی که در داخل برای جلوگیری از روند دموکراسی و مدارا دست به جنایت زده اند و می زنند. منهای این دو جریان داخلی و خارجی، هر فرد "ایران خواه" مردم گرای تحول طلب مداراگرا، می تواند و باید که در این جبهه جایی داشته باشد و برنامه های نهایی جبهه، میانگین تمامی گرایشها و آراییی باشد که عنوان شد.

■ حضور مردم در دوم خرداد ۷۶، بیست و نهم بهمن ۷۸ و هیجدهم خرداد سال ۸۰، نشان داده که مردم حرکت سیاسی را در چارچوب قانون اساسی و همزیستی مسالمت آمیز می پسندند و یک

استراتژی "وحدت - تضاد" را برای استیفای حقوق خود مناسب تر می بینند و ترجیح می دهند که علی رغم داشتن نقدهای اساسی در چارچوب نظام موجود عمل کنند و به سوی جریان سوم نروند. از دیدگاه شما نیز آلترناتیوی جریان ملی - مذهبی به چه صورت تحلیل می شود؟ آیا این موضوع در معادلات اجتماعی می تواند پایگاهی عینی داشته باشد یا این که طرح آلترناتیوی جریان سوم، مستمسکی برای حذف برخی نیروهای فعال است؟

□ آلترناتیو شدن، پیش نیازهای بسیار جدی و سترگی را می طلبد. اگر آن پیش نیازها آماده نباشند، یک جریان نباید تلقی بدیل شدن و جایگزین شدن را به خودش راه بدهد و دیگران نیز آن را بدیل محسوب کنند. نخست باید در باور یک نیرو این عنصر وجود داشته باشد که خود را به لحاظ روحی و روانی آلترناتیو ببیند. بعد از آن، باید دید که یک برنامه بدیل و جایگزین دارد یا نه؟ آیا سازمان متناسب با آن برنامه و طراحی و نیروهای اجتماعی لازم برای آلترناتیو شدن را داراست یا نه؟ به نظر من این پیش نیازها و آمادگیها در درون جریان ملی - مذهبی موجود نیست. یک وجه قضیه آن است که جریان ملی - مذهبی خود را در عرصه عمومی تعریف کرده، نه در قدرت و مخاطب خودش را به طور مشخص مردم می بیند. وجه دوم آن است که نیرویی که از سال ۱۳۶۰ تا ۱۳۷۵ حاشیه نشین بوده، از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۷۸، مجدداً به لحاظ هویتی مطرح شده، نه به لحاظ تشکیلاتی و در سالهای ۱۳۷۹ و ۱۳۸۰ هم ضربه جدی تشکیلاتی خورده و اکنون هم زیر بار احکام، وثیقهها و حساسیت های امنیتی سنگین به سر می برد، طبیعتاً به لحاظ تشکیلاتی نمی تواند آلترناتیو شود، حتی اگر در ذهن خود گرایش داشته باشد.

با توجه به تجربه جمهوری اسلامی، از این به بعد نیروها باید بسیار عقلی تر و جدی تر فکر کنند. پیش از انقلاب همه نیروها اتفاق نظر داشتند که شاه باید برود و سلطنت باید سقوط کند و جمهوری تشکیل شود. یک سیر عقلی طی نشد که این آرمان تاریخی یک برنامه در پشتوانه خود داشته باشد و کادرسازی متناسب با آن را انجام دهد. بله، دهه پنجاه کادرسازی هایی صورت گرفت، اما به دلیل ضربات درونی نیروهای سازنده و ضرباتی که از طرف سلطنت به آنها وارد شد، آن سیر ادامه پیدا نکرد و می شود گفت که سالهای ۵۷ - ۵۶ یعنی نقطه برجسته انقلاب، دوران ضعف تشکیلاتی نیروها بود. منتها نیروهای کمتر پیچیده و بیشتر ساده اندیش، تصور می کردند ابتدا سلطنت سرنگون شود، بعد با عقل جمعی، برنامه و امکانات، تحول ایجاد می شود، ولی دیدیم که این اتفاق نیفتاد. وقتی جمهوری اسلامی ایران مستقر شد، مجموعه رهبری و گردانندگان نظام از جمله شورای انقلاب و دولت موقت برنامه ای نداشتند. نیروهای روشنفکر سازمان یافته بیرون از حاکمیت، برنامه ای نداشتند. در شرایط کنونی جامعه نیز باید قاطع گفت که برنامه ای شفاف در میان نیروهای درون و بیرون حاکمیت برای خروج از وضع موجود و بدیل سازی وجود ندارد. اما از سوی دیگر، هر نیرویی که هویت متعینی در جامعه ایران دارد، چه داخل حاکمیت باشد، چه بیرون حاکمیت، حق طبیعی اوست، که به آلترناتیو شدن بیندیشد، فقط با این تبصره که ایران خواه، اهل دموکراسی و

مدارا باشد و به توسعه و ترقی عمومی جامعه ایران بیندیشد و آن را در برنامه خود داشته باشد. این حق، از آن هر کسی است که برای ایفای نقش تاریخی و تحقق ایده‌های ذهنی خود تلاش می‌کند. این تلاش، تلاش کودتایی و احساسی و ساده‌نگارانه نیست.

■ تلقی معمول از آلترناتیو سیاسی - اجتماعی، معمولاً با احتمال جایگزینی آن نیرو در هرم قدرت است. اما یک تعبیر دیگر می‌توان از آلترناتیو ارائه داد و آن ارائه طرح و برنامه در سطوح مختلف اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک است، بی‌آن که توقعی باشد که نیروی ارائه‌دهنده طرح، خودش در هرم قدرت مجری باشد. در این تلقی، طبیعتاً آلترناتیو به جای آن که به دنبال قبضه کردن حاکمیت باشد، در صدد حل معضلات سیاسی - اجتماعی برمی‌آید و در واقع برنامه‌اوست که آلترناتیو خواهد شد. آیا به نظر شما چنین سرمشقی می‌تواند در صحنه عمل برای نیروهای صاحب‌اندیشه و طراح‌کارایی داشته باشد؟

□ نکته این است که منطقاً نیرویی که به برنامه‌ای می‌رسد، عناصر دیگری هم لازم است که آن برنامه تحقق پیدا کند. برنامه یک عنصر بی‌روح و خشک نیست. این که یک نیرو صرفاً به لحاظ حرفه‌ای طراح و برنامه‌ریز بشود و نیروهای دیگر مخیر باشند آن را اجرا کنند، به نظر می‌رسد تقسیم کار چندان روشنی نیست و تحقق آن برنامه نیز ضمانتی ندارد.

در روندهای تاریخی هم دیده‌ایم برنامه‌هایی موفق اجرا شده‌اند که آمادگی روانی و بضاعت تشکیلاتی مجری به‌عنوان دو عنصر در کنار آن برنامه‌ها حضور داشته‌اند.

اما با این پرسش می‌توان از منظر دیگری نیز مواجه شد. فارغ از مسائل سیاسی و درگیری‌های قدرت، نیروها باید مسئولانه به برخی معضلاتی که با تعقل حل می‌شوند بیندیشند، مثل آلودگی هوا، ترافیک، کودکان خیابانی، زنان ویژه و ... . نیروهای سیاسی و کارشناسی می‌توانند تولید اندیشه و تولید برنامه با جهت‌گیری برون‌رفت از شرایط بحرانی را اجتماعی کنند. فشار اجتماعی به نظام سیاسی مستقر، موجب می‌شود که حداقل بخشی از آن برنامه‌ها به سمت تحقق پیش بروند. به‌عنوان نمونه، تجربه نشان داده که گرچه در سه سال گذشته، انجمن حمایت از کودکان ضعیف عمل کرده است، اما با به‌راه انداختن خانه کودک در جنوب شهر و پوشش دادن سیدو بیست کودک، که هم کودک کار و هم کودک خیابان‌اند، توانسته یک الگوی کوچک نسبتاً موفق ارائه بدهد. فشار اجتماعی، نظام مستقر را مجبور می‌کند که اگر خودش مجری نمی‌شود، امکاناتی برای اجرای برنامه به دیگران بدهد. بحث کودکان خیابانی با همین سرعت حداقلی که به پیش می‌رود، به موضوع درجه اول صفحات اجتماعی روزنامه‌ها تبدیل شده است. این بازتاب، محصول همان کوشش است. به دنبال آن، دولت ستاد حمایت از کودکان خیابانی را تشکیل داد. آن ستاد با این که بیش از هشت - نه ماه از عمرش نمی‌گذرد و کاری جدی صورت نداده است، اما چندی پیش دومیلیارد تومان برای ایجاد صندوق مالی حمایت از کودکان خیابانی اختصاص داد. این الگوهای کوچک نشان

می‌دهد که می‌شود در حوزه‌هایی - نه همه حوزه‌ها و نه حوزه‌های اصلی - به برنامه‌های بدیل اندیشید و برای آن تلاش توضیحی کرد و سرانجام آن حرکت را اجتماعی کرد. اما در نگاه کلان، به نظر می‌رسد مجموعه حاکمیت برنامه‌ناپذیر است. نظام جمهوری اسلامی، تهمی از برنامه نبوده، برنامه اول و دوم اجرا شده و برنامه سوم هم در دست اجراء است. برنامه روی کاغذ است، اما حرکت، بیرون از برنامه روی کاغذ. هم‌اکنون مؤسسه برنامه‌ریزی و مطالعات سازمان برنامه می‌خواهد یک هم‌نشین با عنوان برنامه چهارم ترتیب بدهد. در حالی که برنامه سوم هنوز تمام نشده، محصول مشخص نیست و ارزیابی روی آن صورت نگرفته است. معلوم نیست به چه مناسبت بدون عنایت به جمع‌بندی برنامه سوم در حال اجرا، می‌خواهند برنامه چهارم را طراحی کنند؟ در نظام، بیش از آن که برنامه اهمیت داشته باشد، اپیدمی برنامه وجود دارد. در آخر هم ماز و اعداد و ارقامی به زبان ریاضی ارائه می‌دهند که فرضاً از این تعداد نفر کارشناس استفاده شده یا این مقدار نیرو برای کار مصرف و این مقدار منابع مالی هزینه شده است. در نظام جمهوری اسلامی، با برنامه‌ها برخورد ژورنالیستی می‌شود. برنامه درست، ممکن است چندان هم عریض و طویل نباشد، تا بخواهد یکی دو مسئله اصلی را در طول پنج‌سال حل کند. در مقدمه برنامه اصلاحیه‌ای که در سال شصت و چهار برای برنامه اول دولت مهندس میرحسین موسوی که سال ۶۲ تا ۶۶ را پوشش می‌داد، تنظیم شده بود، عنوان شده بود که "می‌توان برنامه‌هایی با ادبیات پرطمطراق داشت و آن برنامه را برای قفسه کتابخانه نگاه داشت یا می‌توان یک برنامه کوچک داشت، ولی اجرا کرد."

مرز برنامه‌داشتن و نداشتن، اجرا، پیگیری و رویکرد تحقیقی است. در پانزده سال گذشته، برنامه وجود داشته، اما سمت و سو چیزی دیگری بوده است.

■ در سال ۱۳۲۸، زمانی که دکتر مصدق ملی شدن صنعت نفت را مطرح کرد، هم مغضوب بود، هم بیرون حاکمیت. امیدی هم نداشت که در آن مجلس فنودالی - انگلیسی این برنامه تصویب شود. اما برنامه او از جوهری برخوردار بود که توده‌ها را بسیج کرد و طرح‌های حاکمیت را قفل کرد و حتی خود حاکمیت حاضر شد آن برنامه را به کمک مصدق اجرا کند. آیا با توجه به این مدل، فردی مثل مصدق نداریم که این ویژگی عمومی و بسیج‌کننده را داشته باشد؟

□ مثال خوبی است. دکتر مصدق سال ۱۳۲۳ تئوری موازنه منفی را مطرح کرد. آن موقع فضای عمومی ایران فضای موازنه مثبت بود. تئوری نیروی چپ آن دوران - یعنی حزب توده - موازنه مثبت بود و می‌گفت حالا که به انگلیس امتیاز داده‌ایم، به شوروی هم بدهیم. تئوری احمد قوام هم که در میانه همان دهه رئیس الوزرا بود، موازنه مثبت بود. اما مصدق تئوری دیگری ارائه داد. وقتی حزب توده با فضا و ایده مصدق مواجه شد، به طور عکس‌العملی مطرح کرد که حالا که چنین است، قرارداد نفت جنوب را هم ملغاً کنیم و انگلیسی‌ها را اخراج کنیم. دکتر مصدق در آن شرایط حرف پر مغزی زد، به این مضمون که "اکنون موقعش نیست و احتیاج به زمینه‌سازی داریم." زمینه‌سازی را در حد فاصل سال‌های ۲۸ - ۱۳۲۳



انجام داد؛ یکی این که با استناد از بستر فراکسیون اقلیت مجلس کار آموزشی کرد، در جامعه، بعد از سقوط رضاخان کار علمی کرد، میزان غارت شرکت سابق نفت را در برخوردی که با تقی زاده در مجلس کرد، با عدد و رقم نشان داد. مصدق نسبت به ایده‌اش یک رویکرد آموزشی داشت. دوم این که عزم و اراده درونی هم داشت. آقای خازنی که رئیس دفتر دکتر مصدق بود، نقل می‌کند که قبل از ملی شدن، یک بار مصدق را دیده و زبان به شکایت از شرکت نفت ایران و انگلیس گشوده که اینها در جنوب حاکم هستند و حتی فراتر از دولت مرکزی عمل می‌کنند و دولت مرکزی در جنوب نقش و سهمی ندارد و... دکتر مصدق در پاسخ به او گفته بود که "من می‌بینم روزی را که جل و پلاس اینها را به دریا می‌ریزیم." پس این دو محور برای عملی شدن یک برنامه مهم است؛ نخست، رویکرد آموزشی - توضیحی، دوم، عزم و آمادگی روحی - روانی. وقتی هم که مصدق زمامداری دولت را برعهده گرفت، شرطی که گذاشت ناشی از همین آمادگی روحی - روانی بود. به این شرط نخست‌وزیری را پذیرفت که قانون ملی شدن اجرا شود. ملی شدن را هم خودش انجام داد، نه سلطنت. او در مسیر ایده خود از نهادهای همان سلطنت بهره گرفت و ملی شدن را اجرا کرد. این تبصره را هم باید اضافه کرد که اگر زمانی یک نیرویی صالح‌تر از نیروی برنامه‌ریز وجود داشته باشد، چه اشکال دارد نیروی صالح‌تر آن برنامه پیشنهادی را اجرا کند. اما همه بحث بر سر صلاحیت‌هاست.

■ به ظاهر در مطلب شما پارادوکسی هست. از یک طرف می‌گویید ما در نیروهای خودمان و دیگر نیروها طراحی و برنامه‌ریزی نداریم و هیچ کس برای آینده برنامه‌ای ندارد. از طرفی هم صحبت از کار آموزشی روی برنامه و اجرا می‌کنید. اگر نقص درونی ملی - مذهبی بی‌برنامگی است، واقعاً باید فکری کرد که اصلاً تمام نیرو را صرف آمادگی برای برنامه‌ریزی کنید.

فرض کنید مهندس سبحانی تعدیل ساختاری را نقد کرده و یا گفته است "نفت درآمد نیست، چپاول ثروت است" کار آموزشی هم به اندازه کافی روی آن کرده، حتی بیشتر از مصدق. چه اشکال دارد که طراحی کنیم تا کادرس هم به وجود بیاید. وقتی آموزش باشد، کادر هم به وجود می‌آید و به مقطعی می‌رسیم که می‌گوییم خودمان هم توان اجرای این برنامه را داریم؟

□ من نمی‌گویم که اصلاً بضاعت طراحی برنامه و ایده وجود ندارد. منتها الآن گم شده ما، دید استراتژیک است. یعنی نیروها به طراحی استراتژیک و تخصیص وقت مناسب برای آن بها نمی‌دهند. نکته‌ای هم که شما در خصوص تلاش‌های فردی مهندس سبحانی گفتید، بله، تلاش‌ها وجود داشته، اما چند عنصر مکمل هم به نظر من لازم دارد؛ باید این ایده‌های نقادانه طبقه‌بندی بشود و مبنای تئوریک علمی هم پیدا کند. مرحله دوم بعد از نقد، مرحله اثبات است. وادادگی به نظم نوین نه، اما کدام برنامه عملیاتی که ضمن پیوند دادن ایران با جهان، ضامن منافع ملی هم باشد؟ ما نمی‌توانیم در لاک خودمان باقی بمانیم، واقعیت سازمان تجارت جهانی را باید پذیرفت. با توجه به عناصر غیرارادی خارج از خودمان، چه برنامه‌ای و با چه ویژگی‌هایی می‌تواند جانساز برنامه بین‌المللی تعدیل

باشد؟ برنامه‌ریزی و اجرای آن سخت هست، اما با همان ایمانی که دکتر مصدق داشت امکان‌پذیر است. ظرفیت ایده‌پردازی و طراحی موجود است اما برای تحقق ایده‌ها به عناصر دیگری چون مجهز کردن ایده به مبانی تئوریک، راه‌های کارشناسی، سازماندهی و پیش‌برندگی نیاز است. ایده‌های اقتصاد سیاسی مهندس سبحانی خوش جوهر است اما به عناصر مکمل نیاز دارد.

■ در جریان اصلاحات، دو دیدگاه به صورت موازی در کنار یکدیگر به چشم می‌خورد. جریان نخست به نمایندگی آقای خاتمی در صدد تبیین رابطه دین و دموکراسی با مبنا قرار دادن تفکر تری چون اندیشه نائینی است، به گونه‌ای که در تداوم، دین در مناسبات اجتماعی و سیاسی به حضور خود ادامه دهد و در واقع پشتوانه یک نظام دموکراتیک باشد. اما دیدگاه دوم در جریان اصلاحات، به صراحت یا در لفافه سکولاریزه کردن جامعه و حکومت را می‌پسندد. از نظر شما، در مجموع، طیف‌های جریان ملی - مذهبی به کدام یک از این دو دیدگاه نزدیک‌ترند؟

□ قبل از این که مستقیماً به این پرسش پاسخ دهم، یک گریز تاریخی می‌زنم: دین در ایران - چه ما خوشمان بیاید چه نیاید، چه موافق رأیمان باشد چه نباشد - دارای یک کارکرد تاریخی و روندی بوده است نه مقطعی و نقطه‌ای. به فرازهای یکصد و بیست سال اخیر نگاه کنید؛ تنباکو، مشروطه، جنگل، نهضت ملی، پانزده خرداد، دهه پنجاه، انقلاب ۵۷ و اصلاحات ۷۶. در همه این فرازها و حرکات، دین یا محرک و مشوق اصلی و یا مؤید - حامی بوده است. این روند تاریخی را در تحلیل نهایی نباید از نظر دور داشت. نمی‌شود که در سلسله حرکات‌های تاریخی یک مرز و بوم، دین را که یا نقش کلیدی و بنیانی، یا نقش لجستیک داشته نادیده گرفت و خواست که از این پس این نقش را ایفا نکند! حتی نیروهای غیرمذهبی، چه در ایران، چه در کشورهای آمریکای لاتین که مذهب کاتولیک خیلی ریشه‌دار و سنتی است، وقتی این جوهر را درک کردند، توانستند در بوم خودشان به‌طور منطقی تنفس بکنند. در ایران نیروهای مارکسیستی که با مذهب سر عناد نداشتند و حتی بنیانگذارانشان تربیت اولیه مذهبی داشتند، راحت‌تر توانستند حرکت کنند و جامعه ایران هم پذیرش جدی‌تری نسبت به آنها داشت. در آمریکای لاتین هم همین‌طور؛ وقتی کاسترو می‌خواست برای کوبا قانون اساسی بنویسد، کلمه "به نام خدا" را از آغاز قانون اساسی برداشت؛ به او فشار آوردند که تو اصلاً اعتقاد به ماورا نداری، چرا این کار را کردی؟ او در پاسخ گفت "روح عمومی کوبا پذیرای این مقوله است. ما به احترام آن روح و باور عمومی، واژه خدا را حفظ می‌کنیم."

تجربه ساندریست‌ها هم تجربه خوبی بود. ساندریست‌ها مارکسیست بودند، اما سه کشیش در کابینه آنها حضور داشت. وزارت فرهنگ را که برای هر سیستم و حکومتی یک نهاد ایدئولوژیک است، به کشیش ارنستو کاردنال واگذار کردند وی بسیار هم خوب عمل کرد. در ایران هم ما به نیروهایی که غیرمذهبی هستند، حالا یا مارکسیست هستند یا به لائیسیم رسیده‌اند، یا حتی نیروهایی که مذهبی هستند، اما مذهب را نمی‌خواهند اجتماعی کنند، احترام می‌گذاریم. اما انتظار ما این است که آنها هم این سیر

تاریخی ایران را باور کنند. اگر مذهب نبود، جنبش‌هایی مثل جنبش تنباکو یا پانزده خرداد اساساً راه نمی‌افتاد. حتی بانای نهضت جنگل که در سیر خود به همراه عنصر مذهب به عنوان یک عنصر پایه‌ای، به عنصر دموکراتیک نیز گذار کرد و مارکسیست‌ها را هم درون نهضت جای داد، یک فرد کاملاً مذهبی بود. ایران خواه هم بود، اما مقدم بر ایران خواهی‌اش مذهبی بود. در جریان اصلاحات هم در سال ۱۳۷۶ خاتمی بیشترین آرا را در منطقه عرب‌نشین خوزستان کسب کرد. منطقه‌ای که برایشان سیادت هم خیلی مهم بود. توجه داشته باشیم که خاتمی به عنوان یکی از شاخص‌های جریان اصلاح، رأی بخش‌های سنتی - مذهبی جامعه ایران را هم داشت، یعنی آنها باور کردند که در حرکت اصلاحات یا پروژه توسعه سیاسی، گریز از مذهب وجود ندارد. نهضت ملی، نهضتی برای احیای قانون اساسی مشروطه بود، اما نیروهای مذهبی ایران - حتی مراجع - آن را تأیید کردند. بنابراین مذهب در ایران کارکردی تاریخی و روندی دارد و یک نیرو حتی به لحاظ علمی هم نمی‌تواند بگوید تا حالا این طور بوده، از این به بعد نباشد! تا حال مذهب تأثیر گذار بوده، از این پس نباید تأثیر گذار باشد. با روندهای تاریخی و عناصر تأثیر گذار بر روندها، نمی‌توان بخشنامه‌ای برخورد کرد. سؤال شما شانه می‌زند به ملی - مذهبی‌ها. ملی - مذهبی‌ها هم تاریخی دارند، آنها هم از ابتدای دهه بیست تا انقلاب ۵۷ برای اجتماعی کردن دین تلاش استراتژیک کردند. طبیعتاً نیرویی که این روند را طی کرده است، از این پس هم با مذهب برخورد حذفی نمی‌تواند پیشه کند. نکته در خور توجه دیگر این است که امتزاج دین و دموکراسی در ایران صورت گرفته است و نمونه‌هایی متعدد هم برای آن داریم، هم در چهره‌ها و هم در جریان‌ها. دکتر مصدق، دین را در عرصه سیاست وارد نکرد، اما شخصاً دیندار بود. در زندگی فردی و معیشتی‌اش از بسیاری از روحانیون، حلال و حرام را بیشتر رعایت می‌کرده و از بسیاری از افسار سنتی مذهبی، تقید و وسواس‌های شرعی بیشتری داشته است. مرحوم طالقانی نیز، هم سمبل دین است، هم سمبل دموکراسی و مدارا. فرزندان آقای طالقانی عنوان می‌کنند که تصمیم‌گیری شورایی در نهاد خانواده آنها وجود داشته و شکلی نبوده است. تنها فردی مثل او می‌تواند در سال ۱۳۵۸ پای ضرورت وجود شوراها به طور ایدئولوژیک و تاریخی بایستد که شورا را در سنت و در ذات خود و در مناسبات خود جای داده باشد.

دوستان مرحوم بازرگان عنوان می‌کنند که "بازرگان فردی متشرع و دینی بوده و هیچ کس - حتی دشمن‌ترین مخالفانش هم - نتوانستند و نمی‌توانند عنصر تشرع را از بازرگان حذف کنند. اما گفته می‌شود همین "بازرگان متشرع و دیندار" در همه تصمیمات تشکیلاتی - حتی اگر مخالف آن تصمیم هم بود - اگر نظر مخالفش رأی می‌آورد، در بیرون مدافع آن نظر بود و نظر مخالف درون تشکیلاتی خودش را در بیرون مطرح نمی‌کرد. نمونه دیگر، مجاهدین بنیانگذار بودند که هم درد دین داشتند، هم درد مردم و هم اندیشه دموکراسی و در درون سازمان هم - تا آنجا که ما پژوهش کرده‌ایم - هیچ کس عنوان نمی‌کند که آنها نتوانستند دین و دموکراسی را در سیر تشکیلاتی ممزوج کنند. بنابراین با توجه به نمونه‌های متعددی که ذکر شد ناامید نیستیم که از این به بعد نیز امتزاج دین و دموکراسی نتواند

در جامعه ایران شکل بگیرد.

پرسش شما همچنین به بخشی از اصلاح‌طلبان درون حاکمیت نیز اشاره دارد که میل و گرایش دیگری دارند. نیروهایی در درون حاکمیت، میل به خصوصی کردن حوزه دین و حذف نقش‌های اجتماعی آن دارند که خودشان، در سرکشی و دخالت دادن دین در دهه شصت به خصوصی‌ترین حوزه‌ها مشارکت جدی داشتند. به حوزه‌های کاملاً خصوصی که هیچ عنصری حق ورود به آن را ندارد. به نظر من گزینش‌ها، هیئت‌های پاکسازی، اخراج‌ها در دانشگاه - چه در میان اساتید و چه دانشجویان - در ادارات بیش از این که محصول عملکرد و فکر جریان راست سنتی در ایران باشد، در کارنامه این طیف قرار دارد. فرار از مذهب و راندن دین از عرصه اجتماع، عکس‌العمل رفتارهای خود این جریان در دهه شصت است که توضیحی هم پیرامون آن نمی‌دهند. جریانی که در سیر خود معتدل عمل می‌کند و با مذهب هم برخورد اعتدالی دارد، در فاصله یک دهه، صدو هشتاد درجه تغییر موضع نمی‌دهد و از یک "دین‌حداکثری" به یک "دین‌حداقلی" نمی‌رسد. گرایش آنها را باید در سیر خودشان جست‌وجو کرد، نه در سیر امتزاج دین و دموکراسی. یک نیرو اخلاقاً مجاز نیست که محصول سیر خود را به کل جامعه تجویز کند. ملی - مذهبی‌ها به رغم این که پیشینه دینی داشته‌اند، اما منشأ مدارا با همه هم بودند. می‌گویند که آقای طالقانی عبایش خیلی وسیع بوده عبایی که از چریک فدایی خلق تا نواب صفوی فدایی اسلام و از روسپی مفلوک قلعه شهرنو تا زن مسلمان نسل نو در زیر آن جایگاهی داشتند. جریانی مثل جریان ملی - مذهبی که با مذهب، متعادل برخورد کرده و مذهب را ابزار سرکوب و سرکشی به حوزه‌های خصوصی تلقی نکرده، طبیعتاً از این به بعد، نظرش روی کارکرد اجتماعی مذهب به طور کیفی و جدی عوض نمی‌شود. اما فراتر از اینها، خود خدا مظهر مداراست. خدا در جایی به حذف و برخورد مکنیکی در طول تاریخ متوسل شده که مرحله صبوری سرآمده باشد. از برخورد خدا با افراد و جریان‌ها، یک قانون استخراج می‌شود که خدا مقدمتاً حذف پیشه نیست. انواع زمینه‌ها و فرصت‌های مجدد را برای رساندن فرد یا جریان سرکش، به تعادل فراهم می‌کند. اگر این اتفاق نیفتاد و مرحله صبوری تمام شد، آنگاه به حذف می‌رسد. در حالی که اگر نمودبالله ما جای خدا بودیم، مرحله به مرحله در تاریخ برخورد حذفی پیشه کرده بودیم. مرحله به مرحله دنیا را منحل کرده بودیم و می‌خواستیم از نو بسازیم! لذا خدایی که اراده‌اش طبیعتاً در مذهب می‌باید متجلی و متبلور باشد، وجود کاملاً مداراگری است که عنصر اصلی‌اش صبوری و شکیبایی است، نه برخورد حذفی. حال که روح مذهب این چنین است، مذهبی که در سلسله‌نهایی به منشأ هستی و مرکز حقیقت وصل است، به نظر ما می‌تواند و باید با آرای مردم هم کنار بیاید. با این اعتقاد روح مذهب در طول آرای مردم است و مذهب و آزادی دو کشتی گیر سرشاخ با یکدیگر نیستند.

به نظر ما در شرایط کنونی نیز امتزاج دموکراسی و دین را در رویکرد خاتمی می‌شود دید. ما از بین دو جریانی که سؤال مطرح می‌کند، به طور طبیعی و به دلایلی که عنوان کردم، خود را به گرایش خاتمی نزدیک‌تر می‌دانیم و مستقل و مهم‌تر از آن، جریان ملی - مذهبی در شرایط کنونی در

بین مجموع نیروهای تحول‌خواه در جامعه ایران از همه مذهبی‌تر است. ■ وقتی تاریخ جریان چپ معاصر را نیز بررسی می‌کنیم، تغییرات مثبتی در قضاوت آنها نسبت به مذهب ملاحظه می‌کنیم؛ قبل از مشروطیت، دین را روینای فرهنگی فنودالیزم می‌دانستند. بعد که جلو آمدند و با عنصر بومی جامعه بیشتر ممزوج شدند، گفتند مذهب روینای بورژوازی است. در مرحله بعدی در زمان نهضت ملی و مصدق گفتند دین روینای بورژوازی ملی و ضد امپریالیسم است و بعد از قیام سی تیر تابع آن شدند. در مورد رادیکالیسم دهه پنجاه و از جمله مجاهدین گفتند که اسلام روینای فرهنگی خرده بورژوازی چپ هم می‌تواند باشد و کشش مبارزه با استبداد و سلطنت وابسته را هم دارد. شهید خسرو گل‌سرخی در سال ۱۳۵۲ در دادگاه نظامی جمله‌ای بدین مضمون گفت که اسلام مدافع زحمتکشان است و حضرت علی(ع) را تأیید کرد. با چنین روندی اگر دین آن قدر کشش دارد که می‌تواند روینای فرهنگی همه ادوار تاریخی بشود، آیا نباید تجدیدنظری بنیادی نسبت به جوهره دین بکنند؟

من می‌پذیرم موضوعی که شما مطرح کردید در فهرست اولویت‌هاست. ولی هستند کسانی که می‌گویند: "انتقادی که به ملی-مذهبی وارد است این است که عنصر مذهب را در کنار ملیت گذاشته، در حالی که عنصر ملیت به تنهایی کفایت می‌کند. مخصوصاً اگر الگوی نهضت ملی و مصدق باشد." آنها می‌گویند: "اگر مذهب در ردیف هنر، عرفان و علم قرار بگیرد، خوب است." علم‌انگیزاننده بخشی از جامعه، هنر و عرفان هم انگیزاننده بخش‌های دیگری از جامعه و مذهب هم انگیزاننده بخش وسیعی از جامعه است. ولی اگر دین بخواهد بر آن سه عنصر محیط باشد، و به داوری بنشیند، این منجر به خشونت‌هایی می‌شود که تجربه کرده‌ایم، یعنی حالت دیکتاتوری پیدا می‌کند. شما نشان دادید که نه تنها دین در روند تاریخ ایران این‌طور عمل نکرده، بلکه حتی مداراگرتر و دموکرات‌تر از دیگر عناصر هم بوده است. مثلاً الگوی میرزا کوچک خان، طالقانی، حنیف نژاد و بازارگان. روی مبانی تئوریک این روند که واقعیت هم داشته است، چه کاری انجام شده است؟

□ ما متقابلاً از آنها که شما پرسش آنها را مطرح می‌کنید، می‌پرسیم که جبهه ملی که عنصر مصدقی داشت و آن را هم حفظ کرد، چرا امروز در متن تحولات فکری - سیاسی جامعه ما نیست و چرا ملی - مذهبی که هم مصدقی بود و هم عنصر مذهب را حفظ کرد و به آن وفادار ماند، توانست حضور خود را در متن جامعه حفظ کند؟

■ جریان‌هایی هم در جامعه وجود دارند که به تز جبهه ملی بازگشت کرده‌اند؛ ملی - آزادخواهی.

□ در تحلیل نهایی باید گفت نیروهای ملی - مذهبی اگر صرفاً روی تک‌بایه ملیت می‌خواستند جلو بیایند، در ملیت سطح مشخصی از دینامیزم وجود دارد، ولی دینامیزم برتری وجود دارد که جریان را تا اینجا جلو آورده است. آن جوهر، صرفاً جوهر ملی نبوده است. عنصر ملی کشش مشخصی دارد و تا یک سقف معینی می‌راند به پرواز وادارد. عنصر ارزشمند دیگری

وجود دارد که این نیرو را جلو برد. ما تقاضا داریم دوستان قبل از این که قضاوت و تجویز کنند، به جوهر آن عنصر هم فکر کنند.

■ با توجه به سابقه طولانی حضور روشنفکران دینی در ایران، به نظر می‌رسد این جریان دارای پایگاه اجتماعی گسترده‌ای نیست و به‌رغم شعارهای مردمی و عدالت‌طلبانه به غیر از اقشاری چون دانشجویان، روشنفکران، تکنوکرات‌ها و بخش محدودی از طبقه متوسط، نتوانسته در دیگر اقشار اجتماعی جای خود را باز کند و به همین دلیل از وزن سیاسی - اجتماعی مناسبی برخوردار نبوده است. آیا این عارضه دقیقاً به رویکردهای خاص این جریان بازمی‌گردد (مثلاً زبان خاص این جریان) یا این که طبقات متنفذ به آن اجازه بروز و ظهور نداده‌اند؟ چرا که یک فرض هم این است که اگر شرایط طبیعی حاکم باشد، نتیجه چیز دیگری خواهد بود.

□ یکی از همکاران من می‌گفت: "من در اتاق بچه‌ام - که نوجوان است - این جمله را نوشته‌ام که "بیرون از خودت دنبال اشکال نگرد، در درون خودت جست‌وجو کن" این را ما هم باید به خودمان بگوییم. اگر جریانی بخواهد نوآوری داشته باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند جلوی خلاقیت آن را بگیرد. خلق ایده، تفکر، اندیشه و ادبیات متناسب، حبس‌ناپذیر است. اگر ما وضعیت خودمان را که در سؤال تشریح شده بخواهیم به‌گردن موانع سیاسی بیرون از خودمان بیندازیم، درست نیست. اگر نوآوری باشد راه نفوذ به لایه‌های عمیق‌تر جامعه باز می‌شود. ما نیز باید به سهم خودمان تلاش کنیم تا بازار شفاف عرضه‌اندیشه و نوآوری را رونق دهیم و در این بازار هر نیرویی جایگاه واقعی خودش را داشته باشد؛ در این بازار رقابت بر سر کیفیت و عیار محصول خواهد بود و با بازار مکاره فرق خواهد داشت.

